

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۱.۰۷.۰۹

ولایت فقیه و امارت اسلامی

نام دیگری برای

شاهی مطلقه

خیزش خلق ایران در ماه گذشته (جوزا) و پس لرزه های آن تا اکنون، در کنار سایر نتایجی که به همراه داشت، یکی هم تضاد و عدم تطابق ادعا های اسلام سیاسی با مفاهیم مروج در جوامع غربی را بیشتر از همیشه نمایان ساخت. به یقین از دید تیز بین برخی افراد این نکته پوشیده نمانده، که راهیان و مدعیان اسلام سیاسی در افغانستان و ایران، از جانبی بر مبنای اعتقادات مذهبی خود و از سمت دیگر زیر فشار افکار جامعه جهانی، وقتی خود را در آستانه تسخیر قدرت دیده اند، محیلانه کوشیده اند تا محتوای تاریک و دژم اعتقادات عقب مانده و قرون وسطائی خویش را، در قالب های نه چندان جدید اما نامشخص و مبهم دیگری پیچیده، بدان طریق به چشم مردم کشورشان خاک بپاشانند.

تلاشیکه از طرف اداره "ربانی- مسعود" به خاطر تثبیت اسم "دولت اسلامی" و بعد ها از طرف "ملاعمر" زیر نام "امارت اسلامی" در افغانستان صورت گرفت در حقیقت روی دیگری از یک سکه قلب وزنگار بسته ای است که در ایران زیر نام "ولایت فقیه" و بعدتر "ولایت مطلقه فقیه" تیوریزه شده و به اتکای قانون اساسی مصوبه ۱۳۵۸ در ایران، از پشتوانه قانونی نیز برخوردار می باشد. در تمام این نظامات، از یک جانب مرجع مشروعیت دهنده به قدرت، نیروی مافوق الطبیعه است و از جانب دیگر مردم صاحب هیچ حقی در تعیین زمامداران و حاکمان شان نیستند.

قبل از آنکه این بحث را از دید اسلامی اندکی بیشتر باز نمایم لازم میدانم تذکر دهم که نمونه های تاریخی این نوع حاکمیت در تمام نقاط جهان وجود داشته و به صورت عمده نیز به نام "شاهی مطلقه" مسما بوده اند. این نوع حاکمیت به رژیم سلطنتی اطلاق میگردد که شخص "شاه" خود را در مقابل هیچ کس و یا فردی از افراد جامعه، اعم از دارا و یا نادار، باسواد و یا بیسواد، ملا و یا عامی مسؤول احساس نکرده، ضمن آنکه خود را نماینده و یا "سایه

خدا" در روی زمین می داند و مشروعیت سلطنت خویش را از "حق الهی" که به وی از بالا اعطاء شده، می داند؛ حرف خود را نیز به مثابه قانون و بالاتر از هر قانون و مقرراتی دانسته، تمبر از آن حرف را مخالفت با مشیت الهی و در نتیجه مستوجب عذاب دارین میدانند.

هر گاه خواسته باشیم قدمت چنین طرز تفکری را مشخص نمائیم، شاید بتوان آنرا تا ایجاد اولین دولت ها که با پیدایش طبقات پا به عرصه وجود گذاشتند، به عقب برگردانیم. بارز ترین نمونه این چنین دولت ها را در قرون اولی می توان در دولت فراعنه مصر یافت. در دولت های فراعنه، شخص فرعون بدون آنکه به "سایه" خدا بودن قانع باشد، به یک باره ادعای خدائی نموده با مطلقیت تمام و با تکیه بر ارتش سرکوبگر خود بر مردم حکم می راند - ادعای خدائی این نظام را از یک استبدادی صرف متمایز می سازد- به مرور زمان این طرز اداره در سایر نقاط جهان نیز امکان زیست یافته و اشکال دیگری را به خود گرفت. از جمله پادشاهان بنی اسرائیل در وجود، "سلیمان" و "داوود" که با وجود ادعای پیامبری، در پادشاهی منشاء قدرت آنها را انتخاب الهی و حق الهی سلطنت تشکیل میداد، نمونه های برجسته ای از چنین طرز تفکر به شمار می روند.

وقتی اسلام در شبه جزیره عربستان پا به عرصه وجود گذاشت، از آن جائیکه در بسیاری از موارد امور اجتماعی راه و روش یهود از جانب اسلام مورد قبول قرار گرفته و حتی به یک تعبیر اسلام را ادامه منطقی دینانیت یهود و مسیحیت معرفی می دارد، منطقاً نمی توانست از سنت بنی اسرائیل در سیستم اداری و ایجاد حاکمیت خود دوری گزیند. به ویژه وقتی قرآن نیز به دنبال تذکرات متعدد در این رابطه می گوید: **سوره نساء آیه ۵۹: «يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم فان تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و الرسول ان كنتم تومنون بالله و اليوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویلا»** «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و پیامبر و صاحبان امر خودتان پیروی کنید و اگر درباره چیزی کارتان به گفت و گو و نزاع کشید، به حکم خدا و رسولش بازگردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. این کار (رجوع به خدا و رسول) برای شما از هر چه تصور کنید، بهتر و خوش عاقبت تر خواهد بود.»

در حقیقت ضمن آنکه مانند دین یهود حاکمیت را از خدا و فرستاده اش میداند، نمی تواند خود را از مناسبات و سنت های حاکم بر شبه جزیره که بر تمام آن نوعی دموکراسی بدائی حاکمیت داشت، رهانیده و پایه یکی از پرتناقض ترین احکام را در اسلام پی ریزی ننماید. چه در متن آیت، قسمت های اول و آخر که اطاعت بدون چون و چرا از خدا و رسولش را دستور می دهد، چیزی نیست مگر ادامه سنت اداری یهود و "پیغمبر پادشاهان" ادعائی آنها؛ در حالیکه در وسط آیت مفهوم "اولی الامر منكم" در تقابل آشکار با دو قسمت دیگر قرار گرفته، می توان آن را ملهم از حاکمیت همان دموکراسی بدائی در بین اعراب دانست.

وقتی به معنای "اولی الامر منكم" دقت صورت گیرد "ولی امری از بین خودتان"، به ویژه کلمه "منكم- از خودتان" دیده می شود که تا حدود زیادی اداره امور را یک امر غیر روحانی و مستقل از تأیید الهی مطرح می نماید. در حقیقت این تنها کلمه ایست که روشنفکران دینی «اگر اجازه داشته باشیم این اصطلاح را به کار ببریم» به استناد آن می کوشند تا نقش آرای مردم و انتخابات را در تعیین یک زمامدار و «اولی الامر» مطرح نمایند.

نباید چنین تصور گردد که گویا این برداشت و تفسیر تازه به میان آمده و در تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام از آن خبری نیست. عکس آن با اندکی دقت به تاریخ اسلام به خصوص مستقل از تفسیر های داده شده تا امروز به وضاحت دیده می شود که از همان صدر اسلام مسأله حاکمیت یکی از نکات اساسی بین پیروان و پیامبر اسلام بوده، تبارز علنی آن را می توان در جلسه "سقیفه بنی ساعده" (۱) مشاهده نمود.

به عبارت دیگر جلسه ای که در "سقیفه بنی ساعده" دایر گردید و غرض از آن تعیین زعامت بعدی بود، هر چند در نهایت به انتخاب یک فرد از افراد قریش "ابوبکر صدیق" منتهی گردید مگر در بطن خود اولین گام دوری جستن از سنت یهود و "پیغمبر پادشاهان" وی می باشد. پیغمبر پادشاهانیکه در انتخاب آنها افراد هیچنوع نقشی نداشته، منسوبین خاندان یک فرد نسل اندر نسل زمامدار مردم باقی مانده، هیچ نوع مسؤولیت و پاسخدهی در قبال مردم احساس نمی نمودند.

این جلسه که می توان آن را نخستین انشعاب در میان هیأت حاکمه اسلامی دانست، در نقطه مقابل خود، خاندان واقوام پیامبر را بر اساس همان اصل پذیرفته شده از جانب یهود، به دور "علی" پسر عم و داماد پیامبر اسلام که شاید بتوان وی را قدرت مند ترین جنگ سالار زمانش دانست، جمع نموده تفسیر و قرائت خاصی از قرآن و اسلام را پایه گذاشت که بعد ها به نام "فقه تشیع" سیستم خاص خود را تکامل داد. این سیستم و طرز تفکر که مبناء را همان قسمت اخیر آیت متذکره و آیات مشابه مانند آیت سوم از سوره آل عمران و امثال آن قرار داد، در نهایت فرض را بر آن قرار دادند که منازعه بین افراد وجوامع اسلامی امریست حتمی و اجتناب ناپذیر، در حالیکه انسان ها در تأویل و برداشت از آیات قرآنی محدودیت های خود را دارند؛ بناءً به خاطر درک و برداشت درست از قرآن به کسانی نیازمندی احساس می شود که بیشترین آشنائی و معرفت را با قرآن و احادیث نبوی داشته و اجد شرایط خاصی باشند. آنها تمام این شرایط را به استناد چند حدیثی که از پیامبر اسلام نقل میکردند (۲) در وجود "علی" دیده با طرح اصل "عترت" خواستند تا نوع حاکمیت را در همان مسیر بنی اسرائیلی آن رهنمون گردند.

در حالیکه طرف دیگر به استناد اصل "**مِنْكُمْ**" اجماع امت را در گزینش و انتخاب رهبر و زمامدار آینده حایز اهمیت بیشتر دانسته، بر همان اساس فیصله "سقیفه بنی ساعده" را غیر قابل برگشت اعلام داشته و برای تطبیق آن آمادگی شان را در کشیدن شمشیر علیه همه کس من جمله "علی" در عمل به نمایش گذاشتند. حاکمیت همین اصل است که وقتی "عمر" خلیفه دوم اسلام در منبر از اطاعت خود از خدا و رسولش و صداقت و پاک نفسی خود یاد دهانی می نماید، فردی از میان برخاسته به وی تذکر می دهد که هرگاه چنان نباشی که خدا و پیامبرش فرموده، "**ترا با همین شمشیر راست خواهیم کرد**". در این یک جمله که در تمام تواریخ قدیم و جدید بدون توجه کافی به معنای دقیق آن نقل گردیده و آنرا بیشتر دال بر عدالت "عمر" قلمداد می نمایند، حاکمیت مناسبات عرب در انتخاب و گزینش زمامدار و نقش مردم عادی در انجام آن دیده شده، هیچ گونه سنت بنی اسرائیلی "حق الهی" حاکمیت در آن به مشاهده نمی رسد.

این تفسیر و برداشت از اسلام در تمام دوران حاکمیت چهار جانشین اول پیامبر اسلام کم و یا زیاد مورد قبول قرار داشته و تا آن زمان، زمامداران مشروعیت خویش را بیشتر از همه مرهون شخصیت تاریخی خویش بودند. در دوره های اموی و عباسی در حالیکه حاکمیت را با تکیه بر شمشیر حصول و حفظ می نمودند پشتوانه عقیدتی آنرا با برداشت خاصی از آیت ۵۹ سوره نساء "حق الهی سلطنت" اعلام داشته خلفاء هر چند "پادشاه پیامبر" نبودند مگر کمتر از آن نیز به شمار نیامده همه "سایه خدا" در روی زمین به شمار می رفتند، طرفداران روش بنی اسرائیل تا زمان حیات امامان شیعه دوازده امامی، امامان را جانشین به حق پیامبر اسلام و ولی امر مسلمین دانسته، عدم اطاعت از آنها را در حکم خروج از اسلام تبلیغ می نمودند. واضح است که غایله با ختم امامان خاتمه نیافته، با غایب اعلام داشتن امام دوازدهم، روحانیت تشیع به خاطر رسیدن به قدرت سیاسی، اصل "نایب امام" را اختراع و در زمان غیبت، اطاعت از آنها را بخشی از اعتقادات پایه ئی مذهب خویش معرفی داشتند. و در این راه چنان

اغراق نمودند که حتا برخی از مجتهدین، برای افراد عادی داشتن یک مرجع تقلید را مساوی با تکمیل ایمان اعلام نمودند.

در چنین یک فضاء ویشثوانه تاریخیست که خلق ایران در سال ۱۳۵۷ به جنگ بزرگترین دشمن خلقهای ایران و منطقه "محمد رضا شاه پهلوی" رفته و بنیان سلطنت به اصطلاح ۲۵۰۰ ساله را در هم کوبیده از بین بردند. **خمینی جاد و نزدیکانش** ضمن برخورداری از یک کار تبلیغی چند قرنه که الی قدرت گیری صفویان عقب می رفت، در غیاب احزاب آگاه، منضبط ورزمنده پرولتاری، به کمک مستقیم و غیر مستقیم امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم بر خیزش خلق سوار شده، نظام "ولایت فقیه" را پایه ریزی نمودند و بدان وسیله آرزوی چندین قرنه یک قشر ز الو و طفیلی را متحقق ساختند.

نباید فکر شود که این قشر ز الو صفت که ارتزاق از خون دیگران به مثابه خصلت جبلی آنها به شمار می رود، تماماً دارای یک نظر بوده و برداشت آنها از قرآن، احادیث و گفته های منسوب به عترت یک سان بوده و هیچ تضادی را در خود حمل نمی نمود. از همان نخستین روز های حاکمیت بعد از درگیری های اولیه بین طرفداران "نظام ولایت فقیه" و مخالفان آن در درون قشر روحانیت که با تصفیه های خونین به نفع حاکمیت وابسته به خمینی انجامید، با یک مطالعه دقیق در آثار سردمداران رژیم می شد فهمید که کدام افراد تا چه حدودی حاضرند برای منافع طبقاتی و حاکمیت پای اسلام را در لجن "اسلام سیاسی" نیز فرو برند.

شخص "خمینی" که در قرون معاصر از وی به مثابه احیاء کننده روش بنی اسرائیلی "حق الهی حاکمیت" می توان نام برد، با وجود آنکه پیشقراول این تفکر عقب مانده و ضد انسانی بر خاسته از قرون اولی بود، با آنهم هنوز قادر نشده بود، سیستم فکری خویش را کاملاً بسته و یکدست نماید. از همین جاست که نوسانات متعدد وی در قبال قضایا و تصمیم گیری های سیاسی وی را به نقیض گوئی می کشاند تا جائیکه حرف صبح را شام واز شام را صبح بعد تکذیب می نماید. در جائی با پر روئی و ستیزه جوئی قیاس ناپذیری اعلام می دارد: "اگر ۳۵ میلیون جمعیت بگوید **آری من می گویم نه**" و در زمان دیگر ادعا می کند "میزان رای ملت است". با تذکر چنان مواضعی از جانبی حاکمیت خود را منشاء الهی داده به خود حق می دهد در تقابل با مجموع ملت ایران "نه" گفته و بر روی تمام آنها شمشیر کین از نیام بکشد و از جانب دیگر آنگاهیکه خر ولایت فقیه در لجن دشواری های زندگی روزمره مردم از پا می ماند، به یاد "**منکم**" معروف افتاده، ادای تمکین به اراده ملت را بوزینه وار به نمایش گذارد.

قانون اساسی "جمهوری اسلامی ایران" در چنین جو فکری و عقیدتی در حالی شکل می گیرد که باز هم "خاینان توده ای اکثریتی" زیر لوای "خط امام" سینه می زنند، شبه روشنفکران آشفته فکر برگشته از غرب در وجود خمینی جاد و همپالگان جنایتکارش "اسلام مبارز و ضد امپریالیستی" را تشخیص داده، تظاهرات پرولتاریای ایران را با راهی ساختن به سمت جماران قربانی عقب ماندگی تاریخی خود می نمایند، طیف دیگری از جوجه آخذ های شرمگین که سابقه مبارزه آنها به اثبات "تطهیر آب کر" از دید یک انجنیر بر می گشت سوار بر نام خود ساخته "روشنفکران ملی- مذهبی" قشر آخذ را ضعیف و ناتوان دانسته به آرایش گری نظام آخذی کمر بستند، بدون آنکه به آینده مردم ایران بعد از تحکیم چنان نظام دهشتناکی فکر نمایند. آنها دلخوش اند که ما جمهوریت را اعلام می داریم و پذیرش اصل "ولایت فقیه" با تمام اختیارات قانونی آن هیچ "غلطی" نمی تواند بکند. آنها با تصویب مواد متعدد در قانون اساسی اختیار دار کل ایران را "ولی فقیه" دانسته، او را برتر از قانون و برتر از قوای ثلاثه دولت اعلام داشتند. آخذ جماعت هم که یکی از بی آزمترین پراگماتیست های جهان را در وجود "خمینی" در رأس خود

داشت، به این هم اکتفاء نکرده به وسیله وی اعلام داشتند که مصلحت نظام بالاتر از همه چیز قرار داشته در صورتیکه ولی فقیه تشخیص دهد که حفظ نظام به لغو مبانی اسلام نیازمند است، می تواند وحق دارد همچو تصمیمی اتخاذ و آن حکم اسلام و قرآن را نیز از اعتبار عملی بپندازد.

بدین صورت است که به گفته آقای "مشرف" نماینده پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" در تظاهرات نیروهای انقلابی ایران علیه "رژیم ولایت فقیه"، رژیم از ابتدای پیدایش تضاد آشتی ناپذیری را در خود حمل می نمود، تضادیکه پایه و مبناء در دید دوگانه زمامداران آخندی به مناسبت "مشروعیت" رژیم و از آن بالاتر "اصلیت" رژیم داشت. آنها هرچند با صراحت امیال خویش را با مردم مطرح نمی نمودند مگر در درون خودشان همیشه این نکته مطرح بحث بود که آیا اساس "ولایت فقیه" است و یا "جمهوریت"؟ و آیا نظام "مشروعیت" خود را از مردم می گیرد و یا از جانب "خدا"؟

ادامه دارد

یادداشت:

(۱) "سقیفه بنی ساعده" ترکیبست از کلمات "سقیفه" و "بنی ساعده".

سقیفه که مؤنث سقیف می باشد در لغت به معنای سایبان، سرای سرپوشیده، و محلی را گویند که اعراب در زیر آن به مشورت می پرداختند.

و اما "بنی ساعده" اسم یکی از قبایل معروف انصار خزرجی بود که رهبر آنها "سعد بن عباد" بعد از وفات پیامبر اسلام می خواست بر اساس سنت اعراب جانشین وی گردد.

(۲) به علاوه احادیثی که در بحار الانوار نقل گردیده که از اعتبار فریقین برخوردار نیست، احادیثی نیز از "محمد" در مدح "علی" ذکر شده که نزد علمای "علم حدیث" از اعتبار کامل برخوردار می باشند. از جمله:

"علی" در نزد من مقام و منزلت هارون در نزد موسی را دارد

من شهر علمم و علی دروازه آن و . . .